

Revolution Studies
Volume 01, No.01, Summer & Spring 2023 (Serial 1)

**The Cross-National Analysis of of Resource
Mobilization Theory**

Mohammadreza Taleban¹

Doi :10.22034/FADEMO.2023.387304.1000

Abstract

This article presents a cross-national analysis for empirically test the theory of resource mobilization in explaining political violence. In the original formulation of the resource mobilization theory, if many dissatisfied people remain unorganized and lack resources; And if the rulers can raise the costs of insurgent actions to a sufficient level, failure and widespread dissatisfaction can never alone lead to political violence. In order to make this theory testable, several stages of reasoning were established until finally this hypothesis was formulated as a representation of the theory of resource mobilization that regime repression has a non-linear or curvilinear relationship with political violence. In order to verify the empirical validity of this theory, the mentioned hypothesis was confronted with secondary data from 147 countries in order to evaluate the degree of conformity and correspondence of the prediction of the resource mobilization theory with empirical evidence. In sum, the findings of this research were able to obtain serious and reliable support for the resource mobilization theory in explaining the cross-national variance of political violence.

Keywords: Political violence; regime repression; resource mobilization theory; cross-national analysis; political rights; civil liberties.

1. Associate Professor of Sociology of the Revolution, Imam Khomeini and Islamic Revolution Research Institute, Tehran. Iran. taleban@ri-khomeini.ac.ir

Received: 2023/ 05/ 26

Approvd: 2023/ 06/ 23

آزمون بین‌کشوری نظریه بسیج منابع

محمد رضا طالبان^۱

Doi : 10.22034/FADEMO.2023.387304.1000

چکیده: مقاله حاضر، تحلیلی بین‌کشوری برای آزمون تجربی، نظریه بسیج منابع در تبیین خشونت سیاسی را ارائه داده است. در فرمول‌بندی اصلی نظریه بسیج منابع، اگر خیل ناراضیان همچنان غیرسازمان‌یافته و فاقد منابع باقی بمانند؛ و حکومت‌گران بتوانند هزینه‌های کنش‌های شورش را به حد کافی بالا ببرند، ناکامی و نارضایتی‌های گسترده هیچ‌گاه به تنهایی نمی‌تواند منجر به بروز خشونت سیاسی شود. برای آزمون‌پذیر نمودن این نظریه، چندین مرحله استدلال اقامه شد تا در نهایت این فرضیه به عنوان بازنمای نظریه بسیج منابع فرموله گردید که سرکوب رژیم ارتباط غیرخطی یا منحنی شکل با خشونت سیاسی دارد. جهت واری‌سازی اعتبار تجربی این نظریه، فرضیه مذکور با داده‌های ثانویه از ۱۴۷ کشور مقابله شد تا میزان انطباق و تناظر پیش‌بینی نظریه بسیج منابع با شواهد تجربی مورد ارزیابی قرار گیرد. در مجموع، یافته‌های این تحقیق توانست حمایت جدی و قابل اعتمادی برای نظریه بسیج منابع در تبیین واریانس بین‌کشوری خشونت سیاسی به‌دست آورد.

کلیدواژه‌ها: خشونت سیاسی، سرکوب رژیم، نظریه بسیج منابع، تحلیل بین‌کشوری، حقوق سیاسی، آزادی‌های مدنی.

۱. دانشیار گروه جامعه‌شناسی پژوهشکده امام خمینی (س) و انقلاب اسلامی، تهران، ایران.
taleban@ri-khomeini.ac.ir

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۲/۰۴/۰۲

تاریخ دریافت: ۱۴۰۲/۰۳/۰۵

مقدمه و طرح مسئله

جامعه‌شناسان ظاهراً بر این نکته اتفاق نظر دارند که هر نظام اجتماعی زاینده کشمکش‌های درونی است و هیچ جامعه‌ای در عالم وجود ندارد که هیچ‌گونه اعتراض جمعی و ناآرامی اجتماعی را تجربه نکرده باشد. جامعه‌شناسان همچنین بر این نکته تأکید داشته‌اند که حوزه سیاست و امور سیاسی در همه جا با تضاد و ستیزه همراه است؛ یعنی نوعی کشمکش بین افراد و گروه‌هایی که می‌کوشند به هدف‌های متعارضی دست یابند و خواسته‌های متضادی را برآورده نمایند.

مسئله مهم در هر نظام اجتماعی آن است که این کشمکش‌های درونی و ستیزه‌های داخلی حتی‌المقدور شکل خشونت‌آمیز و بی‌ثبات‌کننده پیدا نکنند. از این رو، وظیفه هر حکومت آن است که حتی‌المقدور نگذارد این ستیزه‌های داخلی شکلی خشونت‌آمیز پیدا کند و تمهیداتی فراهم نماید تا از حاد شدن منازعات در حد تجزیه‌طلبی و جنگ داخلی پیشگیری نماید (رنی، ۱۳۷۴، صص. ۴۱ و ۱۹). با وجود این، ردیابی تاریخ اجتماعی بشر حکایت از آن دارد که همواره افراد و گروه‌هایی وجود داشته‌اند که علیه زمامداران سیاسی‌شان اقدام به مخالفت علنی و کنش‌های خشونت‌آمیز کنند.

در حقیقت، اگر در تاریخ جوامع بتوان پدیده‌های اجتماعی تکرارشونده‌ای پیدا نمود؛ قطعاً یکی از آنها ستیزه‌های سیاسی و ناآرامی‌های اجتماعی در اشکال گوناگونش (مثل انقلاب‌ها، شورش‌ها، کودتاها، آشوب‌ها، ترورها، تظاهرات اعتراض‌آمیز و ...) است که برخی اوقات وسعتی در حد میلیون‌ها نفر را دربر می‌گیرد (رانگ، ۱۹۹۴؛ مداس، ۲۰۰۱). به‌عنوان نمونه، از سال‌های ۱۹۶۴-۱۹۶۰ تا ۱۹۹۴-۱۹۹۰ میلادی، درصد کشورهایی که جنگ داخلی (=درگیری‌های مسلحانه در داخل یک کشور) را تجربه نموده‌اند از ۷ درصد به ۲۸ درصد افزایش یافته است؛ و بیش از ۱۴۰ جنگ داخلی در سراسر جهان از بعد از جنگ جهانی دوم تا سال ۲۰۰۰ میلادی باعث کشته شدن نزدیک به ۲۰ میلیون نفر و آوارگی ۶۷ میلیون نفر شده است (چاوت، ۲۰۰۲؛ سامبانیس، ۲۰۰۳).

درواقع نه تنها ناآرامی‌های سیاسی-اجتماعی در تاریخ بیشتر کشورها به وقوع پیوسته، بلکه در تاریخ بسیاری از آنها امری مزمن بوده و هیچ نسلی در هیچ جامعه‌ای نیز از آن رهایی نداشته است.

مطالعه‌ای در خصوص تاریخ دولت‌ها و امپراتوری‌های اروپایی در طول ۲۴ قرن نشان داد که آنها پس از هر سال ناآرامی خشونت‌آمیز تنها به‌طور متوسط چهار سال مسالمت‌آمیز را

پشت سر گذاشته‌اند. دولت‌های جدید و مدرن نیز سابقهٔ بهتری ندارند: بین سال‌های ۱۹۶۸-۱۹۶۱ میلادی شکل‌هایی از منازعهٔ خشونت‌آمیز داخلی در میان ۱۱۴ مورد از ۱۲۱ مورد ملل و دولت‌های بزرگ‌تر جهان اتفاق افتاد. ده مورد از سیزده مورد مهلک‌ترین درگیری‌های جهان در ۱۶۰ سال گذشته عبارت از جنگ‌های داخلی و شورش‌ها بوده‌اند؛ و حتی از سال ۱۹۴۵ میلادی تا کنون، اقدامات خشونت‌آمیز برای برانداختن حکومت‌ها در سطح جهان شایع‌تر از انتخابات ملی بوده است (گر، ۱۳۷۶، ص. ۲۴).

با وجود این، اگر مقیاس جهانی را کنار بگذاریم و توجه خود را معطوف به مقایسهٔ کشورها نماییم، درمی‌یابیم که از هر اندازه‌ای که برای تشخیص کنش‌های سیاسی خشونت‌بار استفاده کنیم، وضعیت کشورهای مختلف از حیث میزان و شدت خشونت سیاسی، متفاوت است. به عبارت دیگر، با وجود عام بودن یک یا چند تا از معرف‌های مخالفت سیاسی در میان جوامع، الگوها و سطوح آن از کشوری به کشور دیگر تغییر می‌کند و هنوز تفاوت‌های چشمگیر بین کشوری برحسب مقیاس و شدت کنش‌های جمعی خشونت‌آمیز وجود دارد. از سویی دیگر، در نیمهٔ دوم قرن بیستم که تحولات وسیع و تغییرات شتابان اقتصادی-اجتماعی در بسیاری از کشورهای جهان سوم که با انواع کنش‌های جمعی خشونت‌آمیز (مثل شورش‌ها، آشوب‌ها، کودتاها، جنگ‌های داخلی و انقلاب‌ها) همراه شده بود، توجه دانشمندان و محققان علوم اجتماعی را بیش از گذشته به موضوع ستیزه‌های خشونت‌بار سیاسی جلب کرد. در این راستا بود که برخی دانشمندان علوم اجتماعی، نظریه‌های عامی را برای توضیح و تبیین کلیهٔ انواع کنش‌های اعتراضی خشونت‌آمیز ارائه دادند (گلدستون، ۲۰۰۳، ص. ۵). در واقع اشکال گوناگونی از تئوری‌ها در علوم اجتماعی عرضه شد که همگی در صدد توضیح و تبیین واریانس یا تفاوت‌های بین کشوری خشونت سیاسی از طریق تعیین عوامل و شرایط ذی‌مدخل در آن بوده‌اند. از میان این مجموعهٔ تئوریک، تأکید مقاله حاضر بر نظریهٔ بسیج منابع است که مدت‌های مدیدی بر مطالعات علمی در حوزهٔ انقلابات، جنبش‌های اجتماعی و اعتراضات جمعی سیطره داشته است (کلندرمنز، ۱۹۸۴؛ مولر و وید، ۱۹۹۴، ۱۹۹۸؛ روچت، ۲۰۰۷؛ چسترز و ولش، ۲۰۱۱). پس چون هدف اصلی این مقاله، آزمون تجربی تئوری بسیج منابع در تبیین خشونت سیاسی بر اساس پژوهشی بین‌کشوری است، ضروری است ابتدا به مضمون استدلال‌های این تئوری پردازیم.

تئوری بسیج منابع

نظریه بسیج منابع عمدتاً به رویکردی توجه دارد که عوامل سازمانی را در تبدیل نارضایتی‌ها به انجام اعتراضات سیاسی یا کنش جمعی بسیار مهم می‌داند. این رویکرد نظری که عمدتاً در انتقاد به رویکرد محرومیت نسبی و با تأکید بر عقلانی بودن معترضان ارائه شده است، با این پرسش آغاز می‌کند که چرا مردم به صورت عامدانه و هدفمند به واسطه ملاحظات عقلانی پنداشته شده برای بیشینه نمودن منافع خویش در کنش جمعی (کنشی که به منظور اعتراض به نظم اجتماعی موجود یا کوشش برای سرنگونی آن صورت می‌گیرد) مشارکت می‌نمایند و پاسخ کلی این رویکرد نظری آن است که علت مشارکت افراد در کنش جمعی، شرایط ساختاری نیست که تولید نارضایتی می‌کنند (نش، ۱۳۸۰).

استدلال نظریه پردازان بسیج منابع آن است که چون ناکامی و نارضایتی افراد همواره در تمامی جوامع وجود داشته است، صرف وجود نارضایتی نمی‌تواند مشارکت در اعتراضات سیاسی و کنش جمعی را توضیح دهد؛ بلکه باید کانون توجه را بر منابع لازم برای ابراز جمعی اعتراض یا مبارزه سیاسی متمرکز نمود که در وجود سازمان و ساختار فرصت‌ها نهفته است (وایت، ۱۹۹۳؛ گیسینجر و گلدیش، ۱۹۹۹). در همین راستا، چارلز تیلی تأکید نمود که اگر خیل مردم ناراضی همچنان غیرسازمان یافته و فاقد منابع باقی بمانند؛ و مقامات حکومتی بتوانند هزینه‌های کنش‌های جمعی خشونت‌بار را به حد کافی بالا ببرند، ناکامی، محرومیت و نارضایتی هیچ‌گاه به تنهایی نمی‌توانند منجر به بروز یک چنین کنش‌هایی شوند (تیلی، ۱۳۸۵؛ اسکاچپول، ۱۳۷۶؛ گلدستون ۲۰۰۳؛ روچت، ۲۰۰۷؛ چسترز و ولش، ۲۰۱۱).

اگرچه ممکن است بسیاری از مردم در اغلب جوامع و در اکثر مواقع احساس محرومیت و نارضایتی نمایند؛ ولی کنش‌های جمعی خشونت‌بار در تاریخ هیچ‌یک از جوامع جنبه غالب و فراگیر نداشته است؛ بنابراین یک پدیده ثابت (محرومیت و نارضایتی) نمی‌تواند تبیین‌کننده یک پدیده متغیر (کنش‌های جمعی خشونت‌بار) در اکثر جوامع بشری باشد. شاید دلیل اصلی آن، این باشد که اولاً بسیاری از مردم ناراضی بر این تصورند که بدون توسل به کنش‌های جمعی خشونت‌بار نیز این بخت و امکان وجود دارد که وضعیت خویش را بهبود بخشند. در حقیقت، برای مردم ناکام و ناراضی، امکان «تحریک اجتماعی» بدیلی مشخص و معلوم به جای شورش و کنش‌های جمعی خشونت‌بار یا معادل کارکردی آن است. ثانیاً اگر کانال‌های تحریک باز نباشد یا بسیار محدود باشد، محاسبه عقلانی هزینه-مزایا نیز غالباً مردم را از کنش‌های جمعی خشونت‌بار منصرف می‌کند. چون قاعده تصمیم‌گیری برای به فعلیت

بخشیدن هر کنشی عبارت است از تراز مثبت، پس از محاسبه ساده هزینه-مزایا. مردم عاقل فقط هنگامی وارد اعتراضات سیاسی شورش می‌شوند که مزایا و پاداش‌های شخصی‌شان را از مشارکت در یک چنین فعالیتی، بیشتر و بزرگ‌تر از سایر فعالیت‌های بدیل بدانند؛ و این وضعیتی است که در اکثر جوامع کمتر به وجود می‌آید (لیچ‌باخ، ۱۹۸۹؛ وید، ۱۹۹۸).

نظریه پردازان بسیج منابع معتقدند که برخلاف مدعای نظریه پردازان محرومیت نسبی، شورش‌ها یا کنش‌های جمعی خشونت‌بار در هر جامعه‌ای ارتباط سیستماتیک با قشر تهیدستان و یا کسانی که دچار محرومیت و ناکامی شده‌اند و همچنین تحولات ساختاری که تولید نارضایتی و احساس محرومیت می‌کند، ندارد. محرومیت و نارضایتی مردم فقط هنگامی شکل سیاسی به خود می‌گیرد و منجر به کنش جمعی می‌شود که

اولاً نزع بر سر قدرت در درون نظام سیاسی یا حکومت فضای بازی (= فرصت) را برای گروه‌های ناراضی فراهم آورد؛

ثانیاً هزینه‌های کنش‌های جمعی خشونت‌بار پایین به نظر برسد؛

ثالثاً ناراضیان گوناگون برای دفاع از منافعشان سازمان یابند؛

رابعاً اقتدار حکومت یا دولت شروع به تجزیه کند و انسجام قبلی خویش را از دست دهد

(تیلی، ۱۳۸۵؛ جنکینز، ۱۹۸۳؛ والتون و رگین، ۱۹۹۰).

به همین قیاس، کنش جمعی خشونت‌بار نیز هنگامی احتمال وقوع دارد که اولاً موضوع مورد نزع واجد اهمیت بسزایی باشد؛ ثانیاً کنش جمعی خشونت‌بار در مقایسه با سایر شقوق تصمیم‌گیری، مناسب‌ترین راه برای دستیابی به هدف تلقی شود؛ ثالثاً هزینه‌های مورد انتظار آن نیز پایین به نظر برسد. مردم عادی معمولاً با محاسبه کلی و اجمالی هزینه-مزایاست که تصمیم می‌گیرند آیا در کشمکش میان حکومت و چالشگران سیاسی مشارکت نمایند یا خیر (وید، ۱۹۹۸؛ روتگبف، ۱۹۹۹).

در مجموع، رویکرد بسیج منابع که ریشه استواری در پارادایم انتخاب عقلانی دارند، معترضان و شورشگران را به مثابه کنشگرانی عاقل و بازیگران سیاسی‌ای تلقی می‌کند که در تعقیب حساب‌شده منافع فردی‌شان و با تراز هزینه-مزایای کنش اعتراضی درصدد ایجاد تغییر در ساختارهای موجود هستند. بر اساس پارادایم انتخاب عقلانی، چون هرگونه اقدام اجتماعی به وسیله منفعتمورد انتظار برانگیخته می‌شود، کنش‌های جمعی شورش نیز هنگامی به وقوع می‌پیوندند که احتمال موفقیت آن بالا باشد. از این رو، انگیزه کنش اعتراضی شورش محسولی از فرایند محاسبه عقلانی نسبت به منفعتمورد انتظار این گونه کنش‌هاست. بدین سان، دیدگاه

نظری بسیج منابع بر اهمیت عناصر عقلانی و استراتژیک در پدیده‌های به ظاهر غیرعقلانی مثل رفتارهای شورش‌ی و اعتراضات خشونت‌بار تأکید می‌ورزد (دلپورتا و دیانی، ۱۳۸۳).

در این راستا، باید خاطر نشان ساخت که از دیدگاه نظریه‌پردازان اصلی بسیج منابع، مهم‌ترین عامل تأثیرگذار در محاسبه اجمالی تراز هزینه-مزایای کنش‌های جمعی به‌وسیله معترضان یک جامعه، وضعیت ساختار نظام سیاسی محسوب شده و به‌همین دلیل، «حکومت» محور اصلی بحث نظریه‌پردازان بسیج منابع قرار می‌گیرد. همچنین در رویکرد بسیج منابع، «فرصت» که به‌عنوان موقعیتی واقعی و تصویری محسوب می‌شود که در آن منفعت و مزیت اقدام به کنش جمعی بر ضرر و هزینه آن پیشی می‌گیرد؛ اساساً با قوت و ضعف بازیگران اصلی نظام سیاسی یک جامعه که عمده‌ترین آن حکومت است، تعریف می‌گردد (تیلی، ۱۳۸۵؛ گیدنز، ۱۳۷۳). استدلال اصلی آنها را می‌توان این‌گونه تفسیر نمود که چون فقط حکومت است که کنترل مشروع و انحصاری را بر منابع و وسایل رسمی اجبار و سرکوب داراست، اصلی‌ترین تعیین‌کننده در برآورد ذهنی فرصت‌ها یا محاسبه هزینه-مزایای هر نوع اقدام جمعی برای مخالفان سیاسی همانا رویه‌های تساهلی یا سرکوبگرانه حکومت است (هارتمن و هسیانو، ۱۹۸۸). از این‌رو، در تئوری‌های بسیج منابع اگرچه عوامل بیرون از حوزه سیاسی، مهم شمرده می‌شوند؛ ولی تمامی آنها از مجرای ساختار و عملکرد حکومت است که در کنش‌های جمعی تأثیر می‌گذارند. به‌عبارت‌دیگر، تغییرات ساختاری-عملکردی در حکومت‌هاست که فرصت‌ها و انگیزه‌هایی را برای بسیج سیاسی و اعتراض جمعی ناراضیان به وجود می‌آورد (اسکاچپول، ۱۳۷۸).

بدین‌سان، دیدگاه بسیج منابع برای تبیین اینکه چرا حجم و شدت کنش‌های اعتراضی خشونت‌بار در میان کشورهای جهان متفاوت است، تأکید عمده‌اش را روی وضعیت و خصوصیات از حکومت‌ها می‌گذارد که فرض می‌شود بر منفعت مورد انتظار کنش‌های اعتراضی و شورش تأثیر دارند. به‌عبارت‌دیگر، مفاد استدلال اصلی نظریه بسیج منابع این است که منبع عمده و اصلی تفاوت و واریانس بین کشوری در حجم و شدت کنش‌های اعتراضی خشونت‌بار را بایستی در ساختار نظام سیاسی یا به‌طور دقیق‌تر «حکومت‌ها» نهفته دانست. دلیل آن، این است که در هر جامعه‌ای این حکومت‌ها هستند که مجموعه‌ای از فرصت‌ها و محدودیت‌های تأثیرگذار روی هزینه‌ها، منافع و احتمال موفقیت انواع کنش‌های اعتراضی-چه مسالمت‌آمیز و چه خشونت‌بار-را فراهم می‌کنند (سیندن، ۱۹۷۹). از این‌روست که باید به این مسئله پرداخت که چه ویژگی‌هایی از ساختار نظام سیاسی یا حکومت است

که هزینه‌ها و مزایای اقدام به اعتراض جمعی را برای کنشگران سیاسی شکل می‌دهد و از این طریق، کنش‌های اعتراضی خشونت‌بار را تشدید یا تضعیف می‌نمایند؟

اولین و شاید مهم‌ترین این ویژگی‌ها را بایستی شکل حکومت یا نوع رژیم دانست؛ یعنی ساختار یک نظام سیاسی تا چه حد باز و دموکراتیک، یا بسته و سرکوبگر است؟ به عبارت مشخص‌تر، یک حکومت تا چه حد تأمین‌کننده:

الف) آزادی‌های مدنی است تا ناراضیان بتوانند سازمان یابند و مطالباتشان را به‌طور علنی ابراز نمایند؛

ب) حقوق سیاسی است تا گروه‌های مخالف قادر باشند در فرایندهای مربوط به اینکه چه کسی حکومت کند و چه قوانینی تدوین شود به‌طور مؤثری مشارکت نمایند.

اگر نظام سیاسی حاکم بر جامعه‌ای واجد سطح بالایی از حقوق سیاسی و آزادی‌های مدنی نهادینه شده باشد، گروه‌های ناراضی متشکل از کنشگران عاقل، مشارکت در اعتراضات سیاسی مسالمت‌آمیز و رسمی را مرجح خواهند دانست، چون یک چنین مشارکتی امکان عملی‌اش سهل، هزینه‌هایش ناچیز و منافع احتمالی‌اش زیاد برآورد می‌شود (مولر و وید، ۱۹۹۰، ۱۹۹۴؛ وید، ۱۹۹۸). بر همین اساس، می‌توان استدلال نمود که منفعت فعالیت سیاسی مسالمت‌آمیز در دموکراسی‌های دیرپا، بالاست؛ چون جوامع دموکراتیک از یک‌سو واجد شبکه‌ای از نهادها و مؤسساتی هستند که اعتراضات مردمی را کانالیزه کرده و پاسخ می‌دهند و از سوی دیگر، ترجیحات نخبگان حاکم را برای اتخاذ استراتژی‌های سرکوبگرانه کاهش می‌دهند (گر و مور، ۱۹۹۷)؛ بنابراین کشورهای با نظام‌های سیاسی باز یا شکل‌های حکومتی دموکراتیک که مشارکت‌های سیاسی و مدنی یک انتخاب ممکن یا فرصتی عملی برای تمامی گروه‌های ناراضی محسوب می‌شود، بایستی از سطوح کمتر کنش‌های جمعی خشونت‌بار در مقایسه با سایر کشورها برخوردار باشند (بنسون و کوگلر، ۱۳۷۹).

در مقابل، اگر نظام سیاسی یک جامعه واجد سطوح پایینی از حقوق سیاسی و آزادی‌های مدنی باشد، مشارکت سیاسی برای مخالفان و ناراضیان، ممکن و عملی نیست. به نظر می‌رسد در این نوع نظام‌های سیاسی سرکوبگر و استبدادی، تصمیم عاقلانه برای مخالفان و ناراضیان پرهیز از مشارکت سیاسی و اجتناب از کنش جمعی شورشی است. دلیل اصلی آن، این است که در نظام‌های سیاسی اقتدارگرا و سرکوبگر گرچه ممکن است منافع احتمالی و مورد انتظار کنش جمعی شورشی بالا باشد؛ ولی هزینه‌های احتمالی آن به مراتب بالاتر است؛ مضافاً بر

اینکه، احتمال موفقیت یک چنین کنش‌های جمعی به دلیل نبود آزادی‌های مدنی که گروه‌ها را قادر سازد تا دست به بسیج منابع بزنند، بسیار پایین است. به عبارت دیگر، سرکوب بالا منجر به افزایش هزینه‌های مخالفت علنی می‌شود و عملاً مانع بسیج مخالفان سیاسی شده و بالتبع باعث می‌گردد سطوح کنش‌های جمعی خشونت‌بار کاهش یابد (سیندن، ۱۹۷۹). بدین سان، پیش‌بینی نظریه بسیج منابع آن است که رژیم‌های اقتدارگرا یا حکومت‌های سرکوبگر نیز با سطوح پایینی از کنش‌های جمعی خشونت‌بار روبرو باشند.

برای جمع‌بندی اولیه می‌توان گفت که از سویی، نظام‌های سیاسی یا حکومت‌های دموکراتیک به دلیل آنکه کانال‌های رسمی و قانونی برای بیان و انتقال خواسته‌ها و ناراضی‌ها تعبیه کرده‌اند با شورش‌های خشونت‌بار کمتری روبرو می‌باشند و کنش‌های جمعی اعتراض‌آمیز غالباً به شکل چالش علیه نظام سیاسی بروز و تجلی نمی‌یابد. از سویی دیگر، رژیم‌های اقتدارگرا نیز با اعتراضات شورشی و خشونت‌بار کمتری روبرو می‌باشند، چون میزان سرکوب در این کشورها بالا و هزینه اقدامات اعتراض‌آمیز بسیار زیاد است (لندمن، ۲۰۰۰). ولی اگر ساختار یک نظام سیاسی واجد سطح متوسطی از حقوق سیاسی و آزادی‌های مدنی باشد به نحوی که ناراضیان بتوانند برخی فرصت‌ها را برای سازمان‌دهی و بسیج منابع به دست آورند؛ لکن مشارکت رسمی محدود یا بدون اثر باشد؛ در آن حالت، ناراضیان احتمالاً به این نتیجه خواهند رسید که منافع کنش جمعی بیش از منافع مشارکت سیاسی است و در آن صورت، هزینه‌های کنش جمعی خاصیت بازدارندگی‌اش را از دست می‌دهند و فرصت مناسبی جهت بسیج منابع برای غلبه بر حکومت از طریق کنش جمعی - اگرچه نه ضرورتاً با هدف سرنگونی حکومت بلکه حداقل وادار کردن حکومت در اعطای برخی امتیازات - به وجود می‌آید. از این رو، پیش‌بینی می‌شود که کشورهای با حکومت «نیمه‌اقتدارگرا/نیمه‌سرکوبگر» به طور مقایسه‌ای واجد سطوح بالاتری از اعتراضات شورشی و خشونت‌بار باشند (کانی، ۱۹۹۷). به عنوان مثال، کشورهای اروپای شرقی پس از فروپاشی شوروی وارد یک رژیم گذار با دموکراسی ابتدایی شدند که منجر به سطوح بالاتری از کشمکش و خشونت سیاسی نسبت به رژیم‌های اقتدارگرای قبلی‌شان گردید. در برخی مطالعات نیز نشان داده شده است که کشورهای نیمه‌دموکراتیک که در حال طی کردن فرایند دموکراتیزاسیون هستند، به سمت مخاطرات افزون‌تر در بروز خشونت‌های داخلی گام برمی‌دارند (گیسینجر و گلدیش، ۱۹۹۹).

در جمع‌بندی نهایی می‌توان کل استدلال محوری رویکرد نظری بسیج منابع را به صورت

فرضیه‌ای در خصوص ارتباط غیرخطی و سهمی به شکل C میان سرکوب رژیم و خشونت سیاسی فرموله نمود. به همین دلیل بوده است که بسیاری از دانشمندان و محققان حوزه کشمکش سیاسی خشونت‌بار (ر.ک. به: مولر، ۱۹۸۵؛ مولر و سلیگسن، ۱۹۸۷؛ وید، ۱۹۸۷؛ لاندن و رابینسون، ۱۹۸۹؛ بوسول و دیکسون، ۱۹۹۰؛ ۱۹۹۴؛ وایت، ۱۹۹۳؛ وید، ۱۹۸۵، ۱۹۸۶، ۱۹۸۷، ۱۹۹۸؛ براون و بوسول، ۱۹۹۷) تئوری بسیج منابع را بر اساس تأثیر منحنی شکل سرکوب رژیم بر خشونت سیاسی بازسازی نمودند تا بتوانند در تحقیق تطبیقی بین‌کشوری آن را آزمون نمایند. در حقیقت فرضیه اصلی منعکس‌کننده تئوری بسیج منابع آن است که تنها در سطوح میانی یا متوسط از سرکوب رژیم است که معترضان و ناراضیان قادر به بسیج منابع برای اقدام به کنش جمعی شورشی یا خشونت سیاسی می‌شوند؛ ولی سرکوب پایین و همچنین سرکوب شدید از بسیج معترضان و ناراضیان برای اقدام به کنش جمعی شورشی یا خشونت سیاسی ممانعت به عمل می‌آورد.^۱

فرضیات بدیل عبارتند از اینکه رابطه میان این دو متغیر به صورت خطی است؛ حال چه به صورت خطی مثبت (هییس، ۱۹۷۳؛ مولر، ۱۹۸۵؛ الینا و مور، ۱۹۹۰) که بازنمای آن است که افزایش فرصت‌های مشارکت سیاسی که از طرف دموکراسی‌ها فراهم می‌آید باعث کاهش اقدام به کنش جمعی شورشی یا خشونت سیاسی شده و فقدان فرصت‌های مشارکت و سرکوب بالا در نظام‌های اقتدارگرا موجب افزایش خشم در میان ناراضیان شده که آن هم باعث اقدام به کنش جمعی شورشی یا خشونت سیاسی افزون‌تر، صرف نظر از هزینه‌هایش می‌گردد. چه این رابطه خطی را منفی بگیریم (کلمن، ۱۹۹۰) که نشانگر این فرض است که رژیم‌های اقتدارگرا و سرکوبگر، مانع اقدام به کنش جمعی شورشی یا خشونت سیاسی شده و نظام‌های دموکراتیک، آن را تسهیل می‌نمایند. با همه اینها، ارتباط منحنی یا سهمی وارون U (یعنی به شکل \cap) میان سرکوب رژیم و اعتراضات شورشی و خشونت‌بار با فرضیه مرکزی تئوری‌های بسیج منابع مناسبت دارد.

البته باید خاطر نشان ساخت که ارتباط منحنی یا سهمی به شکل \cap میان «سرکوب» و «خشونت سیاسی» به وسیله رویکرد نظری محرومیت نسبی نیز مطرح و تأیید شده است (ر.ک. به: فایراندنها، ۱۳۷۹؛ ۱۳۷۹؛ مارکوس و نسلد، ۱۹۷۲؛ وید، ۱۹۹۸). در این دیدگاه نظری، تنبیه

۱. شایان ذکر است که تئوری بسیج منابع در سطح کلان و تطبیقی به‌طور کامل قابلیت آزمون مستقیم را ندارند. دلیل اصلی آن، این است که معرف‌های مناسبی برای برخی از سازه‌های اصلی این تئوری‌ها مثل «قوت سازمانی»، «بسیج» و ... به صورت بین‌کشوری وجود ندارد (مولر، ۱۹۸۸).

و مجازات یا حتی تهدید به آن، محرومیت‌زا و ناکام‌کننده محسوب شده که احساس طبیعی در مقابل آنها خشمی است که در نهایت منجر به شورش می‌شود (گر، ۱۳۷۶؛ اوپه و ولفگانگ، ۱۹۹۰). تبیین تئوریک رویکرد محرومیت نسبی برای ارتباط منحنی شکل یا سهمی وارون U میان سرکوب و خشونت سیاسی مبتنی بر مکانیسمی است که در تئوری ناکامی-پرخاشگری تشریح شده است؛ مبنی بر اینکه اولاً ارتباط میان سرکوب و خشونت سیاسی همان رابطه سطح خرد تنبیه-پرخاشگری است که در سطح کلان بازسازی شده است. ثانیاً مفهوم تنبیه و مجازات برای تئوری ناکامی-پرخاشگری از اهمیت بسزایی برخوردار است، چون نقش میانجی‌گرایانه‌ای را در ارتباط میان ناکامی با پرخاشگری بازی می‌کند. «تنبیه» فقط هنگامی که به قدر کافی قوی باشد، می‌تواند جلوی پرخاشگری را بگیرد. اگر تنبیه ضعیف باشد، نمی‌تواند آستانه‌ای را که منجر به رفتار پرخاشگرانه می‌شود، بشکند. در مقابل، اگر تنبیه خیلی قوی و شدید باشد منجر به اضطراب، عقب‌نشینی و فرار می‌شود. تنبیه تنها در دامنه میانی یا متوسط از قوت و شدت است که منجر به چرخه «پرخاشگری» ← «تنبیه» ← «پرخاشگری» می‌شود. تعمیم این اصل که فقط سطوح متوسط تنبیه باعث واکنش پرخاشگرانه می‌شود به سطح کلان، باعث ایجاد فرضیه منحنی شکل مذکور می‌شود که طبق آن، فقط سطوح متوسط سرکوب و مجازات است که باعث بروز سطوح بالاتر خشونت سیاسی می‌گردد (ساندرز، ۱۳۸۰؛ مارکوس و نسولد، ۱۹۷۲؛ دیویس، ۲۰۰۲).

پس گرچه ارتباط منحنی شکل یا سهمی وارون U (یعنی به شکل \cap) میان سرکوب و خشونت سیاسی بر هر دو دیدگاه نظری محرومیت نسبی و بسیج منابع دلالت دارد و در واقع فصل مشترک آنها محسوب می‌شود، ولی باید توجه داشت که استدلال رویکرد محرومیت نسبی عمدتاً مربوط به سرکوب ابزاری یا رفتاری حکومت (همان مفهوم تنبیه در سطح خرد) است؛ در صورتی که تأکید رویکرد بسیج منابع معطوف به سرکوب ساختاری است که کاملاً متمایز از سرکوب رفتاری حکومت محسوب می‌شود. توضیح آنکه، سرکوب رفتاری/ابزاری حکومت (از جمله: سانسور رسانه‌ها، برخورد پلیس و نیروهای امنیتی با تجمعات اعتراضی، ترور دولتی، توقیف و حبس، اعدام و امثالهم) همانا کاربرد اجبار و زور برای تأثیرگذاری بر کنش‌های مردم در جهت رعایت هنجارهای رسمی است.

به عبارت دیگر، مجموعه کنش‌هایی است که حکومت به واسطه آن اراده خود را علیه سایر گروه‌ها و مخالفان تحمیل می‌کند.^۱ در مقابل سرکوب ساختاری (= سرکوب رژیم)

نتیجه قوانین و نهادهای اجتماعی است که اثر غیرمستقیمی بر مردم دارد. واقعیت آن است که تمامی رژیم‌ها (از کاملاً اقتدارگرا گرفته تا کاملاً دموکراتیک) سرکوب ابزاری یا رفتاری را در مقابل مخالفین خود به کار می‌گیرند. به‌دیگر سخن، صاحبان اقتدار رسمی در کلیه نظام‌های سیاسی، سطوحی از مجازات‌های منفی را برای تنبیه خاطیان، فرونشاندن خشونت گروه‌های مخالف و حفظ نظم اجتماعی اعمال می‌کنند. ولی این مجازات‌های منفی که معمولاً رفتار اجبارآمیز نامیده می‌شود، مستقل از سرکوب ساختاری رژیم است که این دومی در قالب هنجارهای رسمی یا قوانین، تعبیه شده و از قدمت و پایداری زیادی برخوردار است (مولر و سلیگسن، ۱۹۸۷).

باری، تمایز میان سرکوب رژیم و سرکوب حکومت در مطالعات مربوط به کنش جمعی و خشونت سیاسی از اهمیت بسزایی برخوردار است. چون از سویی، در رژیم‌های خیلی سرکوبگر که مردم از مجازات‌های سنگین و شدید قانونی برای انجام هرگونه کنش جمعی اعتراضی بیم دارند؛ میزان این گونه کنش‌ها غالباً خیلی اندک می‌شود و به‌همین خاطر، کاربرد عملی مجازات‌های منفی از طرف حکومت نیز طبعاً بسیار پایین می‌آید (حالتی که سرکوب ساختاری بسیار بالا ولی سرکوب رفتاری بسیار پایین است). از سویی دیگر، ممکن است صاحبان اقتدار سیاسی در رژیم‌های دموکراتیک، اقدامات اجبارآمیزی را علیه گروه‌های مخالفی به کارگیرند که به تصور آنان، تهدیدی جدی علیه امنیت داخلی محسوب می‌شوند؛ و اگر چنین استفاده‌ای از مجازات‌های منفی به زمان و مکان خاصی محدود باشد، ساختار رژیم هنوز غیرسرکوبگر باقی می‌ماند (حالتی که سرکوب ساختاری پایین ولی سرکوب رفتاری بالاست). از این رو، رفتار اجبارآمیز یا سرکوب رفتاری حکومت‌ها می‌تواند مستقل و جدا از سرکوب ساختاری رژیم تغییر یابد و نباید این دو را از لحاظ تحلیلی و تجربی یکی دانست.

نکته مهم‌تر در تمایز میان این دو نوع سرکوب، به رابطه آنها با خشونت سیاسی برمی‌گردد. اگرچه به نظر می‌رسد استدلال‌های منبعث از تئوری‌های بسیج منابع دلالت بر ارتباط منحنی شکل یا سهمی وارون U (به شکل \cap) میان هر دو نوع سرکوب و خشونت سیاسی دارد؛ ولی سرکوب ساختاری رژیم برای خشونت سیاسی نقش علت را بازی می‌کند، در صورتی که سرکوب رفتاری حکومت غالباً معلول کنش‌های جمعی خشونت‌بار است. عدم تفکیک و خلط میان سرکوب رژیم با سرکوب حکومت، حتی باعث گردیده است که جامعه‌شناس بزرگی مثل کلمن، ضمن انتقاد از تحقیقات بین‌کشوری که سرکوب رژیم را

یکی از تعیین‌کننده‌های خشونت سیاسی دانسته‌اند، اظهار نمایند:

موجه و معقول نیست که با متغیر سرکوب رژیم به‌عنوان یک متغیر برونزا و مؤثر در خشونت سیاسی برخورد نماییم؛ چون آشکار است که میزان سرکوب تابعی از حجم خشونت بالقوه است؛ بنابراین نادرست است که سرکوب رژیم را به‌عنوان یک متغیر مستقل برای خشونت سیاسی در نظر بگیریم (کلمن، ۱۹۹۰: ۴۷۸).

این استدلال کلمن، معطوف به سرکوب رفتاری حکومت است که متعلق آن، کنش‌های جمعی خشونت‌بار است. در صورتی که سرکوب ساختاری رژیم که غالباً در طول دوره زمانی بلندمدت در یک جامعه معین، دائمی و ثابت است؛ برای توضیح وقایع و حوادث سیاسی که معمولاً در دوره‌های زمانی کوتاه‌مدت تغییر می‌نمایند، لزوماً متغیر مستقل محسوب می‌شود. به‌همین سبب، در مطالعه حاضر از سرکوب رژیم- و نه سرکوب حکومت- برای بازنمایی استدلال اصلی تئوری بسیج منابع استفاده گردید.

نتیجه همه این مطالب، تأکید بر این فرضیه از نظریه بسیج منابع است که سرکوب رژیم و خشونت سیاسی ارتباط غیرخطی یا منحنی به شکل سهمی وارون (\cap) دارند.

روشی و داده‌ها

این پژوهش در مقام واری تجربی نظریه بسیج منابع از روش تطبیقی کمی^۱ یا تحلیل بین‌کشوری^۲ استفاده نموده است. لازم به ذکر است که تحقیق بین‌کشوری- که در حقیقت بازگشت به استراتژی تحلیلی است که اسلاف جامعه‌شناسی آن را مرجح می‌دانستند- فراهم‌آورنده روشی مفید و توانمند برای آزمون تئوری‌های کلان‌پایه در علوم اجتماعی است. پژوهشگران علوم اجتماعی معمولاً با روش تطبیقی کمی به بررسی مشابهت‌ها و تفاوت‌های کشورهای جهان به‌منظور دستیابی به تعمیم‌های علی و به‌ویژه آزمون فرضیات تبیینی ناشی از تئوری‌های عام می‌پردازند (کوهن، ۱۹۸۷؛ رگین، ۱۹۸۷؛ بولن و همکاران، ۱۹۹۳؛ نیومن، ۲۰۰۰؛ هرکنراس، ۲۰۰۲).

در تحقیق حاضر چون نظریه بسیج منابع یک تئوری عام در سطحی جهان‌شمول محسوب می‌شود، واری تجربی اعتبار آن نیز اقتضای بررسی در سطح کل جوامع را دارد و قاعده تلاپی در روش‌شناسی مبنی بر «تناسب روش با قلمروی مندرج در مفاد گزاره‌های نظری»

1. Quantitative Comparative Method

2. Cross-National Analysis

ایجاب نمود که محقق خود را تنها محدود به مطالعه یک یا چند کشور خاصی نکند که برای مدعای نظری‌اش حمایت تجربی فراهم می‌نمود. واری‌ت تجربی یا آزمون مناسب این نوع فرضیات عام اقتضا دارد که کلیه کشورها (یا حداقل نمونه‌ای معرف از آنها) را که مشمول آن گزاره نظری می‌شوند، مورد بررسی و مطالعه قرار داد. شایان ذکر است که در پژوهش حاضر: واحد تحلیل «کشور»؛ سطح تحلیل «جهان»؛ و واحد مشاهده «کشور/سال» با طرح تحقیق «مقطعی» برای دوره زمانی بیست ساله ۱۹۹۹ - ۱۹۸۰ میلادی بوده که با توجه به محدودیت‌های مربوط به داده‌های در دسترس تعداد ۱۴۷ کشور را زیر پوشش تحلیل برده است. توضیح کوتاه آنکه، چون سرکوب رژیم یک خصیصه ساختاری در جوامع است که اثرش روی خشونت سیاسی، نه بلافصل و آنی بلکه درازمدت است؛ طرح تحقیق مقطعی با دوره زمانی بیست ساله انتخاب گردید. این ساختار داده‌ها می‌تواند تا حدود زیادی اثرات بلندمدت و سایر اثراتی که بنا به دلایل متفاوت در دوره‌های کوتاه‌مدت دیده نمی‌شوند را زیر پوشش برده و مورد سنجش قرار دهد (جکمن ۱۹۸۵؛ بولن و جکمن ۱۹۸۹).

مفهوم‌سازی

خشونت سیاسی

«خشونت سیاسی» را می‌توان عبارت از کنش‌هایی اعتراضی دانست که شکل خصمانه و غیر نهادی به خود می‌گیرد و طرف‌های درگیر در آن به صورت عامدانه، از اجبار فیزیکی برای صدمه زدن به یکدیگر یا اموال یکدیگر استفاده می‌نمایند تا تغییری سیاسی را (چه در سیاست‌ها و چه در ساختار حکومت) به وجود آورند.^۱ لازم به ذکر است که تدرابرت‌گر در تعریف خویش از خشونت سیاسی آن را به کلیه حملاتی اطلاق نمود که در درون یک اجتماع سیاسی علیه رژیم سیاسی، بازیگران - شامل گروه‌های سیاسی رقیب و صاحب‌منصبان

۱۷۱

۱. البته نمی‌توان این واقعیت را کتمان نمود که در طول تاریخ، حکومت‌ها به مراتب بیش از افراد یا گروه‌های شورشی مسئول خشونت علیه انسان‌ها بوده‌اند. در حقیقت، تا جایی که بررسی‌های انجام گرفته نشان می‌دهد، میزان کشته‌شدگان ناشی از شورش‌ها به مراتب کمتر از نرخ کشته‌شدگان ناشی از اعدام‌های حکومتی بوده است (کانی ۱۹۹۷). با وجود این و به منظور احتراز از ابهام در مفهوم‌سازی، ضروری است تصریح شود که مفهوم «خشونت سیاسی» معمولاً در مورد افراد یا گروه‌هایی از مردم به کار می‌رود که قصد رویارویی یا چالش با اقتدار حکومت‌ها را دارند. در مقابل خشونت‌هایی که به وسیله دستگاه‌های انتظامی - امنیتی یک حکومت مطابق با شرح وظایف و در راستای تحقق اهداف از پیش تعیین شده آنان صورت می‌پذیرد، معمولاً تحت عنوان «سرکوب یا زور»، و نه خشونت قرار می‌گیرد.

حکومتی - یا سیاست‌های آن صورت می‌گیرد (گر، ۱۳۷۶، ص. ۲۴؛ ۱۳۷۹، ص. ۱۵۷).

در پژوهش حاضر، خشونت سیاسی به وسیلهٔ سنج‌های مرکب از معرف‌هایی همچون تعداد شورش‌ها، ترورهای سیاسی، جنگ‌های پارتیزانی و انقلاب‌ها برای هر کشور نمونهٔ تحقیق عملیاتی گردید. شایان ذکر است که داده‌های مربوط به تمامی معرف‌های مذکور از «آرشیو داده‌های سری زمانی بین‌کشوری»^۱ متعلق به موسسهٔ داده‌های بین‌المللی بانکس (۲۰۰۵) اخذ شد. به‌همین دلیل، تعاریف مربوط به هر یک از این معرف‌ها نیز از منبع مذکور اخذ گردید - گرچه در منابع دیگر نیز دقیقاً همین تعاریف آمده است (ر.ک. به: تیلور و جودایس، ۱۹۸۳، ج ۲؛ زیرمن، ۱۹۸۳؛ معدل، ۱۹۹۴؛ آنت، ۲۰۰۱؛ چاوت، ۲۰۰۲). ضمن آنکه خود بانکس (۲۰۰۵) نیز تصریح نموده است که این تعاریف را از رومل (۱۹۷۲)^۲ برگرفته است:

۱. ترور^۳: هرگونه قتل یا سوءقصد به جان یک مقام عالی‌رتبهٔ سیاسی یا یک سیاستمدار که با انگیزهٔ سیاسی صورت گرفته باشد.

۲. جنگ پارتیزانی^۴: هرگونه فعالیت نظامی یا عملیات مسلحانه، خرابکاری، یا بمب‌گذاری که به‌وسیلهٔ گروه‌های مستقلی از مردم یا نیروهای نامنظم به‌منظور سرنگونی رژیم حاضر صورت می‌پذیرد.

۳. شورش^۵: هرگونه تظاهرات خشونت‌بار یا برخورد و درگیری‌های جمعی میان بیش از یک صد نفر که دربردارندهٔ استفادهٔ فیزیکی از زور باشد.

۴. انقلاب^۶: هرگونه تغییر عمدهٔ غیرقانونی و زورمندانه در رأس هرم نخبگان حکومتی؛ هرگونه تلاش جمعی برای یک چنین تغییری، یا هرگونه جنبش و شورش مسلحانهٔ موفق و ناموفق که به‌منظور استقلال از حکومت مرکزی صورت پذیرفته باشد.^۷

سرکوب رژیم

سرکوب را می‌توان به‌طور کلی عبارت از ممانعت بیرونی در برابر فرد یا افرادی دانست که تهدید به طغیان و مخالفت می‌کنند (گولد و کولب، ۱۳۷۶، ص. ۵۰۶). مطابق آنچه در بخش قبل اشاره

1. Cross-National Time-Series Data Archive

۲. تعریف رومل از این وقایع و حوادث سیاسی در این منبع آمده است (کاظمی، ۱۳۷۴، صص. ۱۱۷-۱۱۶).

3. Assassination

4. Guerrilla Warfare

5. Riot

6. Revolution

۷. بر اساس این تعریف، کودتا (اعم از موفق و نافرجام) و جنبش‌های انقلابی نیز ذیل همین مقوله کدگذاری شده‌اند.

شد، سرکوب رژیم یا سرکوب ساختاری به لحاظ تحلیلی و تجربی متمایز از سرکوب حکومت یا سرکوب رفتاری/ابزاری است. لازم به ذکر است که تفکیک سرکوب رژیم از سرکوب حکومت مبتنی بر تمایز تحلیلی بین «رژیم سیاسی» با «حکومت» است. مفهوم حکومت به واقعیتی انضمامی دلالت دارد که متشکل از صاحب‌منصبان سیاسی به همراه دستگاه‌های اداری تمثیت امور است که تصمیم‌گیرندگان اصلی در تدوین و اجرای سیاست‌ها در درون یک جامعه می‌باشند.

در مقابل، رژیم سیاسی به عنوان واقعیتی انتزاعی دلالت دارد که مبتنی بر قواعد حقوقی است و شیوه سازمان‌دهی مناسبات میان حاکمان و مردم را تعیین؛ و چگونگی سازمان‌دهی جامعه سیاسی و تنسيق اعمال قدرت را مشخص می‌کند. به همین جهت، قانون اساسی در هر کشوری، رژیم سیاسی حاکم بر آن کشور را ترسیم و مشخص می‌کند (بیرو، ۱۳۶۷، ص. ۲۷۸). سرکوب رژیم از حیث سیاسی نیز دلالت به آن دارد که یک حکومت تا چه حد تأمین‌کننده: ۱. حقوق مدنی است تا گروه‌های ناراضی بتوانند سازمان یابند و مطالباتشان را به‌طور علنی ابراز نمایند؛ ۲. حقوق سیاسی است تا گروه‌های ناراضی قادر باشند در فرایندهای مبنی بر اینکه چه کسانی حکومت نمایند و چه قوانینی تدوین کردند، به‌طور مؤثری مشارکت کنند.

براین اساس، مثل سایر پژوهشگران حوزه مطالعه خشونت سیاسی (مولر، ۱۹۸۵؛ وید، ۱۹۸۶؛ مولر و سلیگسن، ۱۹۸۷؛ بوسول و دیکسون، ۱۹۹۰؛ والتون و رگین، ۱۹۹۰؛ معدل، ۱۹۹۴؛ مولر و وید، ۱۹۹۴؛ براون و بوسول، ۱۹۹۷؛ دیویس، ۲۰۰۲) از شاخص حقوق مدنی و سیاسی گاستیل^۱ استفاده گردید. آزمون‌های پایایی^۲ نشان داده است که این شاخص، همبستگی بسیار بالایی با سایر سنجه‌های مفهوماً مشابه داشته است (بولن، ۱۹۸۶؛ بانکس، ۲۰۰۵؛ کوپچ و راینیک، ۱۹۹۱ به نقل از: مولر و سلیگسن، ۱۹۹۴). این شاخص متشکل از دو مؤلفه «حقوق سیاسی» و «حقوق آزادی‌های مدنی» با تعریف‌های عملیاتی زیر است (تایلور و جودایس، ۱۹۸۳، صص. ۶۵-۶۰):

حقوق سیاسی^۳

مجموعه قوانین کشوری که فرایند چگونگی کسب قدرت و تصرف حکومت را تعیین می‌کند. براین اساس، نظام سیاسی کشورها در هفت مقوله تریبی از نمره ۱ (بالاترین درجه حقوق شهروندان) تا ۷ (پایین‌ترین درجه حقوق شهروندان) کُدگذاری شده‌اند:

۱. نظام‌های سیاسی که در آن اکثریت عظیمی از افراد یا خانوارها هم حق و هم فرصت

1. Gastil Index

2. Reliability

3. Political Rights

- مشارکت در فرایند انتخابات را دارند. احزاب سیاسی به منظور رقابت منصفانه برای کسب قدرت سیاسی و مناصب عالی اداری احتمالاً آزادانه شکل گرفته‌اند.
۲. نظام‌های سیاسی با فرایند آزاد که این فرایند همواره به خوبی کار نمی‌کند شاید به دلیل فقر گسترده، ساختار اجتماعی فئودالی، خشونت یا سایر محدودیت‌هایی که برای مشارکت آزاد وجود دارد. همچون کشورهایی که کُد ۱ گرفته‌اند، یک رهبر یا حزب حاکم را می‌توان از طریق رأی برکنار نمود.
۳. نظام‌های سیاسی که در آنها این امکان وجود دارد که مردم رهبران یا نمایندگان سیاسی را انتخاب نمایند؛ ولی همانند کودتا در نتایج انتخابات، مداخله‌های بسیار زیادی صورت می‌پذیرد و غالباً رویه‌های غیر دموکراتیک اتفاق می‌افتد.
۴. نظام‌های سیاسی که در آنها به موجب قوانین رسمی کشوری، انتخابات کاملاً دموکراتیک وجود ندارد یا سهم ناچیزی در چگونگی توزیع قدرت دارد.
۵. نظام‌های سیاسی که در آنها انتخابات یا به شدت کنترل شده و محدود است یا نتایج انتخابات از اهمیت خاصی برخوردار نیست.
۶. نظام‌های سیاسی که فاقد انتخابات هستند یا انتخاباتی دارند که تنها یک فهرست از کاندیداها در آن به چشم می‌خورد. انتخابات در این کشورها عمدتاً وسیله‌ای برای نمایش حمایت از نظام سیاسی حاکم است. مع‌هذا تا حدودی توزیع قدرت سیاسی وجود دارد.
۷. نظام‌های سیاسی که استبدادی و بدون مشروعیت^۱ هستند.

حقوق مدنی^۲

- حقوق مدنی عبارت است از مجموعه حقوقی که فرد در مقابل دولت^۳ دارد. مهم‌ترین این حقوق عبارت است از آزادی مطبوعات و سایر رسانه‌های جمعی و استقلال قضایی (قوة قضائیه). کشورها در هفت مقوله^۴ ترتیبی از نمره ۱ (بیشترین میزان حقوق مدنی) تا ۷ (کمترین میزان حقوق مدنی) کُدگذاری شده‌اند:
۱. نظام‌های سیاسی که در آنها حاکمیت قانون تثبیت شده است. آزادی بیان وجود داشته و در تنوع اخبار رسانه‌ای خود را نشان می‌دهد.

1. Tyranny without Legitimacy
2. Civil Rights
3. State

۲. نظام‌های سیاسی که می‌خواهند به سطح مذکور از حقوق مدنی برسند؛ ولی به دلیل خشونت، جهل و بی‌سوادی، یا نداشتن رسانه‌هایی با پوشش عام برای سرتاسر کشور یا به علت داشتن قوانین محدودکننده‌ای که به نظر می‌رسد مازاد بر حفظ نظم است قادر به کسب آن نمی‌باشند.

۳. نظام‌های سیاسی که ظواهر حقوق مدنی را دارا می‌باشند؛ ولی حکومت‌ها می‌توانند به خوبی با رأی دادگاه‌ها مخالفت کنند؛ هر چند با این کار ممکن است مورد تهدید قرار بگیرند یا دچار بن‌بست سیاسی گردند و به همین خاطر بر قوانین حکومت نظامی، زندانی نمودن مخالفان و توقیف مطبوعات اتکا نمایند.

۴. نظام‌های سیاسی که در آنها گرچه قلمروهای وسیعی از آزادی وجود دارد؛ ولی قلمروهای گسترده‌ای از کارهای غیرقانونی نیز به چشم می‌خورد. دولت‌های برآمده از انقلاب‌ها و دولت‌هایی که متولی گذار از جامعه سنتی هستند به سادگی در این مقوله جای می‌گیرند.

۵. نظام‌های سیاسی که در آنها حقوق مدنی غالباً زیر پا گذاشته می‌شود؛ ولی قانونی برای این زیر پا گذاشتن وجود ندارد. رسانه‌ها اغلب ضعیف هستند و از طریق حکومت کنترل و سانسور می‌شوند.

۶. نظام‌های سیاسی که در آنها هیچ حقوق مدنی یافت نمی‌شود که بر حقوق دولت اولویت داشته باشد. با وجود این، به ابراز و بیان انتقاد در شیوه‌های محدودی اجازه داده می‌شود.

۷. نظام‌های سیاسی که در آنها هیچ انتقادی شنیده نمی‌شود مگر هنگامی که محکوم شدن آن را از طرف دولت می‌شنویم. شهروندان فاقد هرگونه حقوقی در برابر دولت هستند.

متغیر سرکوب رژیم بر اساس میانگین سالیانه دو شاخص حقوق مدنی و سیاسی برای کلیه کشورها در دوره مورد بررسی به دست آمد. داده‌های مربوط به محاسبه حقوق مدنی و سیاسی سالیانه کشورها بر اساس مقیاس گاستیل، همه ساله از طریق خانه آزادی^۱ منتشر می‌شود که ما نیز از این فایل (۲۰۰۴) استفاده نمودیم.

شایان ذکر است که برای آزمون فرضیه ارتباط سهمی میان سرکوب رژیم و بی‌ثباتی سیاسی، مجذور این متغیر نیز در نظر گرفته شد. البته برای اجتناب از مشکل بالقوه همخطی چندگانه^۲، هنگامی که یک متغیر مستقل به همراه مجذورش هم‌زمان وارد مدل شود، این متغیر به متغیری گسسته با سه مقوله ترتیبی «رژیم سرکوبگر - رژیم نیمه سرکوبگر - رژیم

1. Freedom House

2. Multicollinearity

غیرسرکوبگر» تبدیل و سپس مقوله میانی آن به عنوان متغیر تصنعی «رژیم نیمه سرکوبگر» مدنظر قرار گرفت. در این متغیر تصنعی، کشورهایی که میانگین حقوق مدنی و سیاسی شان در دامنه نمرات ۲/۶-۵/۵ قرار داشت کُد یک و سایر مقولات، کُد صفر گرفتند (ر.ک. به: مولر و سلیگسن، ۱۹۸۷؛ براون و بوسول، ۱۹۹۷). این حدنصاب، دقیقاً با طبقه بندی سه گانه گاستیل از رژیم های سیاسی (آزاد، نیمه آزاد و غیر آزاد) بر اساس میانگین دو مقیاس هفت رتبه ای حقوق مدنی و سیاسی خویش مترادف است: رژیم آزاد= ۱ تا ۲/۵؛ رژیم نیمه آزاد= ۲/۶ تا ۵/۵؛ و رژیم غیر آزاد= ۵/۶ تا ۷.

یافته های پژوهش

مطابق با استدلال هایی که در بخش نظری اقامه شد، متغیر «سرکوب رژیم» معرف یا نماگر مناسبی برای سازه اصلی تئوری بسیج منابع یعنی «فرصت های سیاسی برای بسیج منابع» در یک جامعه بوده و بر اساس آن می توان مدعای اصلی تئوری بسیج منابع را به فرضیه ارتباط غیرخطی به شکل معکوس U (یعنی \cap) میان سرکوب رژیم و بی ثباتی سیاسی تحویل داده و آن را به طور تجربی آزمود. از آنجاکه مفاد این فرضیه بر رابطه غیرخطی بین دو متغیر دلالت دارد، می توان آن را به دو صورت متفاوت مورد آزمون تجربی قرار داد. در شکل اول، متغیر سرکوب رژیم به عنوان متغیری پیوسته به همراه مجذور خود وارد مدل رگرسیون برای تبیین خشونت سیاسی می شود. فرضیه تحقیق فقط وقتی مورد تأیید قرار می گیرد که ضریب رگرسیون مربوط به سرکوب رژیم، مثبت و مجذور آن منفی شود. در شکل دوم، سرکوب رژیم به عنوان متغیری گسسته یا ترتیبی با سه مقوله «سرکوبگر؛ نیمه سرکوبگر؛ غیر سرکوبگر» مدنظر قرار می گیرد و فرضیه تحقیق، تنها به شرطی تأیید می گردد که میزان خشونت سیاسی در رژیم های نیمه سرکوبگر به مراتب بیش از دو نوع رژیم سیاسی دیگر باشد.

۱۷۶

در این راستا و برای آزمون فرضیه تحقیق به شکل اول، جدول مربوط به آماره های رگرسیونی ارتباط سرکوب رژیم (به عنوان متغیری پیوسته) با خشونت سیاسی ارائه می گردد:

جدول شماره ۱. خلاصه نتایج تحلیل رگرسیون

Sig. F	F	R Square	R	Model
.001	7.19	.090	.301	1

ارقام مندرج در جدول مذکور نشان می‌دهد که ۹ درصد از کل واریانس خشونت سیاسی به وسیله ترکیبی از سرکوب رژیم و مجذور آن تبیین شده است که نسبت F مشاهده شده (۷/۲۴۹) و سطح معناداری متناظر با آن ($P=۰/۰۰۱$) از غیر اتفاقی بودن این مقدار از ارتباط حکایت دارد. حال که اصل وجود واقعی ارتباط، مورد تأیید آماری قرار گرفت به سراغ نحوه ارتباط می‌رویم که مفاد فرضیه اصلی تحقیق را تشکیل می‌دهد. اگر یک رابطه غیرخطی به شکل معکوس U (یعنی \wedge) میان سرکوب رژیم و خشونت سیاسی وجود داشته باشد باید در تابع رگرسیونی مزبور، مقدار پارامتر برآورد شده برای سنجۀ سرکوب رژیم، مثبت و برای مجذور آن منفی شود. نتایج واریسی تجربی این مدعا، در جدول شماره ۲ آمده است.

جدول شماره ۲. آزمون فرضیه ارتباط سهمی سرکوب رژیم با خشونت سیاسی

Sig.	t	Standardized Coefficients	Unstandardized Coefficients		
		Beta	Std. Error	B	
.000	4.502	1.064	.065	.293	مقدار ثابت
.000	3.778	-.995	.016	.060	سرکوب رژیم
.001	-3.534		.001	-.003	مجذور سرکوب رژیم

همان‌طور که ملاحظه می‌شود، ضریب رگرسیون استاندارد و غیراستاندارد سرکوب رژیم (به ترتیب برابر با ۱/۰۶۴ و ۰/۰۶) مثبت و کاملاً معنادار ($p=۰/۰۰۰$) و برعکس، ضریب رگرسیون استاندارد و غیراستاندارد مجذور سرکوب رژیم (به ترتیب برابر با ۰/۹۹۵- و ۰/۰۰۳-) منفی و کاملاً معنادار ($p=۰/۰۰۱$) است. این نتایج، همگی بر تأیید فرضیه تحقیق دلالت دارند. با وجود این، بزرگ‌تر از یک بودن ضریب استاندارد رگرسیون (بتا) حاکی از وجود مشکل همخطی چندگانه در این مدل رگرسیونی است. بنابراین ضروری است که به شیوه دوم یعنی ارتباط خشونت سیاسی با متغیر گسسته سرکوب رژیم نیز عمل شود تا در صورت حصول نتایج مشابه بتوان به نتایج تحقیق اطمینان و اعتماد بیشتری نمود. نتایج آزمون این فرضیه به شکل دوم، در جدول شماره ۳ آمده است.

جدول ۳. بررسی میانگین خشونت سیاسی بر حسب متغیر گسسته سرکوب رژیم

نوع رژیم	Mean	N	Std. Deviation	F	Sig.
غیر سرکوبگر	2.2110	43	3.01267	3.535	.032
نیمه سرکوبگر	4.0873	72	4.33807		
سرکوبگر	3.0539	32	3.02268		

یافته‌های این جدول، همسو با فرضیه تحقیق نشان می‌دهد که بیشترین میزان خشونت سیاسی مربوط به کشورهایی است که رژیم نیمه سرکوبگر دارند (با میانگین ۴/۰۸۷۳). نسبت F مشاهده شده معادل با ۰/۵۳۵ به دست آمده که در سطح قابل قبول آماری ($P=۰/۰۳۲$) قرار گرفته است. این نتیجه، حکایت از تفاوت واقعی و غیر تصادفی میزان خشونت سیاسی کشورها بر اساس نوع رژیم آنها دارد. با وجود این، به منظور ارزیابی مقایسه‌ای میانگین‌ها برای تعیین علت معناداری F باید به یکی از روش‌های مقایسه پس از تجربه چندگانه میانگین‌ها متوسل شد. از میان شیوه‌های مختلفی که برای آزمون معنادار بودن مقایسه‌های پس از تجربه توصیه شده است، استفاده از روش شفه^۱ به سبب دارا بودن مزایای سادگی، کاربرد در گروه‌های نمونه با حجم نابرابر، مناسب بودن برای هر نوع مقایسه با ترکیب‌های مختلف از میانگین‌ها و عدم حساسیت نسبت به انحراف از مفروضه‌های نرمال بودن و همگونی واریانس، عمومیت بیشتری دارد (هومن، ۱۳۷۰، ص. ۳۸۰). نتایج این آزمون، در جدول زیر منعکس شده است:

جدول شماره ۴. آزمون پس از تجربه شفه

۱. نوع رژیم	۲. نوع رژیم	تفاوت میانگین (۱-۲)	سطح معنی‌داری
غیر سرکوبگر	نیمه سرکوبگر	- 1.8763	.013
	سرکوبگر	- 8429	.154
نیمه سرکوبگر	غیر سرکوبگر	1.8763	.013
	سرکوبگر	1.0334	.049
سرکوبگر	غیر سرکوبگر	.8429	.154
	نیمه سرکوبگر	- 1.0334	.049

1. Scheffe

نتایج حاصل از آزمون شفه نشان می‌دهد که معناداری F مربوط به تفاوت میانگین خوشونت سیاسی رژیم نیمه‌سرکوبگر، از یک طرف با رژیم غیر سرکوبگر ($p=0/013$) و از طرف دیگر، با رژیم سرکوبگر بوده است ($p=0/049$) که در راستای پیش‌بینی فرضیه تحقیق است. در مجموع، یافته‌های مذکور که از دو روش متفاوت تحلیلی به دست آمده و یکدیگر را تقویت نموده‌اند، کلاً بر تأیید فرضیه ارتباط غیرخطی به شکل معکوس U (یعنی \cap) میان سرکوب رژیم و خوشونت سیاسی که مدعای اصلی تئوری بسیج منابع است، دلالت داشته است.

نتیجه‌گیری

مبتنی بر آنچه گذشت، نتایج حاصل از آزمون بین‌کشوری فرضیه اصلی نظریه بسیج منابع در تبیین خوشونت سیاسی با داده‌های مربوط به دو دهه ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ میلادی نشان داد که سرکوب رژیم به صورت سهمی وارون U (یعنی \cap) ارتباط معناداری با خوشونت سیاسی داشته است. همان‌طور که در بخش چارچوب نظری این مقاله به تفصیل استدلال شد، هسته اصلی رویکرد بسیج منابع را در تبیین کشمکش‌های سیاسی خوشونت‌بار همین نوع رابطه تشکیل می‌دهد که مولر و سلیگسن (۱۹۸۹)؛ مولر و وید (۱۹۹۰، ۱۹۹۴)؛ براون و بوسول (۱۹۹۷) و دیویس (۲۰۰۲) توانسته بودند در تحقیقات تطبیقی خودشان با داده‌های مربوط به دهه‌های ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۰ میلادی، در میان حداقل ۶۱ تا حداکثر ۱۳۸ کشور برای آن حمایت تجربی پیدا نمایند. همگرایی یافته تحقیق حاضر با نتایج تحقیقات مذکور که واجد طرح‌های تحقیقی (مدل‌ها، داده‌ها و تعداد کشورها) متفاوتی بوده‌اند، ضریب اطمینان به این یافته را افزایش و دامنه تعمیم‌پذیری آن را بالا می‌برد. به این ترتیب، می‌توان نتیجه گرفت که شواهد بین‌کشوری مستحکمی وجود دارد که فرضیه مرکزی نظریه بسیج منابع را مبنی بر اینکه سرکوب رژیم به صورت سهمی وارون U (یعنی \cap) ارتباط معناداری با خوشونت سیاسی دارد، اثبات می‌نماید. نتیجه همه این مطالب، تأکید بر این نکته است که اگر به استناد این مجموعه هماهنگ از یافته‌های بین‌کشوری در طول پنج دهه مذکور گفته شود که دانشی تراکمی از الگوی بین‌کشوری میان دو متغیر سرکوب رژیم و خوشونت سیاسی به دست آمده است، سخن دلالت‌آمیزی بیان شده است.

ملاحظات اخلاقی

حامی مالی: مقاله حامی مالی ندارد.
مشارکت نویسندگان: نویسنده به تنهایی تمام مقاله را نوشته است.
تعارض منافع: بنا بر اظهار نویسندگان در این مقاله هیچ گونه تعارض منافی وجود ندارد.
تعهد کپی‌رایت: طبق تعهد نویسندگان حق کپی‌رایت رعایت شده است.

منابع

- اسکاچپول، تدا (۱۳۷۶). *دولت‌ها و انقلاب‌های اجتماعی*. سید مجید روئین‌تن، تهران: انتشارات سروش، چاپ اول.
- اسکاچپول، تدا (۱۳۷۸). «تبیین انقلاب‌ها». مندرج در کتاب *نظریه‌های بنیادی جامعه‌شناسی*، لوئیس کوزر و برنارد روزنبرگ، فرهنگ ارشاد، تهران: نشر نی، چاپ اول، صص ۶۱۸-۶۳۸.
- بنسون، میشل و جاسک کوگلر (۱۳۷۹). «دولت، اپوزیسیون و خشونت سیاسی داخلی». مندرج در کتاب *خشونت و جامعه*، اصغر افتخاری، تهران: نشر سفیر، چاپ اول.
- بیرو، آلن (۱۳۶۷). *فرهنگ علوم اجتماعی*. باقر ساروخانی، تهران: انتشارات کیهان، چاپ اول.
- تیلی، چارلز (۱۳۸۵). *از بسیج تا انقلاب*. ترجمه علی مرشدی‌زاد، تهران: پژوهشکده امام خمینی (س) و انقلاب اسلامی.
- دلاپورتا، دونالدلا و ماریو دیانی (۱۳۸۳). *مقدمه‌ای بر جنبش‌های اجتماعی*. محمدتقی دلفروز، تهران: نشر کویر، چاپ اول.
- رنی، آستین (۱۳۷۴). *حکومت، لیلا سازگار*، تهران: مرکز نشر دانشگاهی، چاپ اول.
- ساندرز، دیوید (۱۳۸۰). *الگوهای بی‌ثباتی سیاسی*. تهران: انتشارات پژوهشکده مطالعات راهبردی، چاپ اول.
- فایراند، ایو و روزالیند فایراند (۱۳۷۹). *خشونت سیاسی و ثبات سیاسی*، مندرج در کتاب *خشونت و جامعه*، اصغر افتخاری، تهران: نشر سفیر، صص ۷۷-۱۱۶.
- کاظمی، سید علی اصغر (۱۳۷۴). *سیاست‌سنجی*. دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه.
- گر، تدرابرت (۱۳۷۶). *چرا انسان‌ها شورش می‌کنند؟*. علی مرشدی‌زاد، انتشارات پژوهشکده مطالعات راهبردی، چاپ اول.
- گر، تدرابرت (۱۳۷۹). «مدلی علی از منازعات داخلی»، مندرج در کتاب *خشونت و جامعه*، اصغر افتخاری، تهران: نشر سفیر، صص ۱۹۴-۱۵۳.
- گولد، جولیس و ویلیام کولب (۱۳۷۶). *فرهنگ علوم اجتماعی*. گروه مترجمان، تهران: انتشارات مازیار، چاپ اول.

- گیدنز، آنتونی (۱۳۷۳). جامعه‌شناسی. منوچهر صبوری، تهران: نشر نی، چاپ دوم.
- نش، کیت (۱۳۸۰). جامعه‌شناسی سیاسی معاصر. محمدنقی دلفروز، تهران: نشر کویر، چاپ اول.
- هومن، حیدرعلی (۱۳۷۰). استنباط آماری. تهران: انتشارات پیک فرهنگ، چاپ اول.
- Annett, A. (2001). Social Fractionalization, Political instability and the Size of Government. *International Monetary Fund*, 48 (3) 561-592.
- Banks, A. (2005). *Cross-National Time Series Data*, State University of New York Binghamton, Binghamton.
- Bollen, K. & Jackman. R. (1989). Democracy, Stability and Dichotomies, *American Sociological Review*, 54, 612-621.
- Bollen, K., Entwisle, B. & Alderson, A. (1993). Macro-Comparative Research Methods. *Annual Review of Sociology*, 19, 321-351.
- Boswell, Terry and Dixon, W. (1990). Dependency and Rebellion, *American Sociological Review*, 55 (4), 540-559.
- Brown, Cliff & Boswell, T. (1997). Ethnic Conflict and Political Violence, *Journal of Political and Military Sociology*, 25 (1), 111-130.
- Chauvet, L. (2002). Socio-political instability and the Allocation of international aid by Donors. *European Journal of Political Economy*, 19, 33-59.
- Chesters, Graeme & Welsh, I. (2011). *Social Movements: The Key Concepts*, Routledge.
- Coleman, J. (1990). *Foundations of Social Theory*. Harvard University Press.
- Cooney, M. (1997). From Warre to Tyranny: Lethal Conflict and the State. *American Sociological Review*, 62 (2), 316-338.
- Davis, G. (2002). *Repression, Rationality and Relative Deprivation*. George Mason University.
- Ellina, M. & Moore, W. (1990). Discrimination and Political Violence. *Western Political Quarterly*, 43, 267-78.
- Gissinger, R& . Gleditsch, N. (1999). Globalization and Conflict. *Journal of World Systems Research*, 2, 327-365.
- Goldstone, J. (2003). *Revolutions*. Third Edition, Wadsworth, Thomson, Canada.

- Gurr, Ted Robert & Moore, W. H. (1997). Ethnopolitical Rebellion: a Cross-Sectional Analysis of the 1980s With Risk Assessments for the 1990s. *American Journal of Political Science*, 41 (4) 1079-1103.
- Hartman, J. & Hsiao, W. (1988). Inequality and Violence. *American Sociological Review*, 53 (5), 794-799.
- Herkenrath, M. (2002). Quantitative Cross-national Analysis as a Research Tool in the Sociology of Developing Countries. *Current Sociology*, 50 (4), 517-530.
- Hibbs, D. (1973). *Mass Political Violence*, New York: Wiley.
- Jackman, R. (1985). Cross-national Statistical Research and the Study of Comparative Politics. *American Journal of Political Science*, 29 (1), 161-182.
- Jenkins, J. C. (1983). Resource mobilization theory and the study of social movements. *Annual review of sociology*, 9 (1), 527-553.
- Klandermans, B. (1984). Mobilization and Participation, *American Sociological Review*, 49 (5), 583-600.
- Kohn, M. (1987). Cross-National Research as An Analytic Strategy, *American Sociological Review*, 52, pp: 713-731.
- Landman, T. (2000). *Issues and Methods in Comparative Politics*. London, Routledge.
- Lichbach, M. I. (1989). An Evaluation of does Economic inequality Breed Political Conflict? Studies. *World politics*, 41, 431-470.
- London, B. & Robinson, T. (1989). The Effect of International Dependence on Income Inequality and Political Violence. *American Sociological Review*, 54 (2), 305-308.
- Markus, G. & Nesvold, B. (1972). Governmental Coerciveness and Political Instability. *Comparative Political Studies*, 5 (2), 231-244.
- Medas, P. (2001). *Polarization, Diversity and Political Instability*. Department of Economics New York University.
- Moaddel, M. (1994) Political Conflict in the World Economy. *American Sociological Review*, 59, 276-303.
- Muller, Edward & Erich Weede. (1990). Cross-National Variation in Political Violence. *Journal of Conflict Resolution*, 34 (4), pp: 624-651.

- Muller, E. & Weede, E. (1994). Theories of Rebellion. *Rationality and Society*, 6 (1), 40-57.
- Muller, E. & Weede, E. (1998). Rebellion, Violence and Revolution. *Journal of Peace Research*, 35 (1), 43-59.
- Muller, E. (1985). Income inequality, Regime Repressiveness, and Political Violence. *American Sociological Review*, 50, 47-61.
- Muller, E. (1986). Income Inequality and Political Violence, *American Sociological Review*, 51, 441-45.
- - Muller, E. & itchell Seligson, M. (1987) .Inequality and Insurgency. *The American Political Science Review*, 81 (2), 425-452.
- Muller, E. (1988). Inequality, Repression and Violence. *American Sociological Review*, 53 (5), 799-807.
- Muller, E. & Seligson, M. (1994) Civic Culture and Democracy: The Question of Causal Relationships. *The American Political Science Review*, 88 (3), 635-652.
- Neuman, W. L. (2000). *Social Research Methods*. Allyn and Bacon Press.
- Opp, K. D & Wolfgang, R. (1990). Repression, Micromobilization, and Political Protest. *Social Forces*, 69 (2), 521-547.
- Ragin, C. (1987) *The Comparative Method*. Berkeley and Los Angeles: University of California Press.
- Rothgeb, J. (1999). Testing Mobilization Views of Relationship between International Interdependence and Political Conflict in Developing Countries. *The Social Science Journal*, 36 (3), 469-485.
- Rucht, D. (2007). The spread of protest politics, In: Dalton RJ, Klingemann (eds) *The Oxford handbook of political behavior*, Oxford University Press, Oxford, 708–723.
- Sambanis, N. (2003). *Using Case Studies to Expand the Theory of Civil War*. World bank.
- Sinden, P. (1979). Political Instability, Durkheim and the Division of Labor. *Humboldt Journal of Social Relation*, 6 (2), 46-78.
- Taylor, C. & Jodice. D. (1983) *World Handbook of Political and Social Indicators*. Vol. 1 & 2 , 3rd Edition, New Haven, CT: Yale University Press.

- Walton, J. & Charles R. (1990). Global and National Sources of Political Protest. *American Sociological Review*, 55 (6), 876-890.
- Weede, E. (1986). Income Inequality and Political Violence Reconsidered. *American Sociological Review*, 51, 438-441.
- Weede, E. (1987). Some new evidence on correlates of political violence. *European Sociological Review*, 3, pp: 97-108.
- Weede, E. (1998). Are Rebellion and Transfer of Power Determined by Relative Deprivation or Rational Choice?. *Guru Nanak Journal of Sociology*, 19 (2), 1-33.
- Weede, E. (1985). Dilemmas of Social Order. *Sociological Theory*, 3 (2), 46-57.
- Weede, E. (1989). Democracy and Income Inequality Reconsidered. *American Sociological Review*, 54, 865-868.
- White, R. (1993). On Measuring Political Violence, *American Sociological Review*, 58 (4), 575-585.
- Wrong, D. (1994). *The Problem of Order*. New York: Macmillan.
- Zimmermann, E. (1983) *Political Violence, Crises and Revolutions*. Cambridge, MA: Schenkman.